

مقایسه قصیده عینیه ابن سینا با بیژن و منیژه فردوسی

علیرضا جلالی*

وطن مألوف خود بازگردد. براین اساس انسان را آمیزه‌ای از ماده و روح می‌دانستند و جسم را زندانی می‌دیدند که روح، پس از هبوط خود، در آن اسیر شده است. سرانجام، با عنایت الهی، روحی که در قفس محبوس بود و با اصل خویش بیگانه شده بود خود را باز می‌شناسد و درمی‌یابد که از مشرق نور به مغرب ظلمت تبعید شده است. مشتاق پیوستن به اصل خود می‌شود، از تعلقات دنیوی و شواغل جسمانی می‌گسلد و آزادی روح از تخته‌بند تن به دست می‌آید. منجی آسمانی برای برانگیختن خاطره روح اسیر دخالت می‌کند تا اصل و منشأ الهی‌اش را به او یادآور شود و ذات حقیقی خود را بشناسد. درباره بیان هبوط روح از عالم بالا و گرفتاری آن در دام تن و فراموش کردن اصل خویش، عرفا و حکما و شاعران، در قالب نظم و نثر به انواع گوناگون تشبیهات، استعاره‌ها، تمثیلات و حکایات متوسل شده‌اند.

چکیده: مقاله حاضر نخست به پیشینه تفسیرهای تمثیلی شاهنامه، در برخی متون عرفانی اشاره می‌کند و آنگاه با مقایسه داستان «بیژن و منیژه» در شاهنامه فردوسی و «قصیده عینیه» ابن سینا، عناصر مهم جهان‌بینی گنوسیها، همچون دوگانگی روح و جسم، هبوط روح از عالم بالا و زندانی شدن آن در تخته‌بند تن و فراموش کردن اصل خویش، و سرانجام بیداری و بازگشت به جایگاه و موطن اصلی... را در هر دو متن نشان می‌دهد.

کلیدواژه: بیژن و منیژه، قصیده عینیه، هبوط، فراموشی، گنوسی، جسم و روح، سرود مروارید.

مقدمه

اعتقاد به اینکه در وجود انسان بارقه‌ای الهی وجود دارد که اصل و منشأ آن از عالم بالاست و به سبب غفلت و فراموشی در عالم پست مادی هبوط کرده و زندانی شده یکی از اصولی‌ترین بن‌مایه‌های عرفانی است. این بارقه الهی - یعنی روح - می‌بایست به منشأ الهی خود معرفت یابد و از عالم مادی بگریزد و به

* عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور، مرکزاصفهان.

آن سیه کاری که رستم کرد با دیو سپید
خطبه دیوان دیگر بود و نقش کیمیا
تا برون ناری جگر از سینه دیو سپید
چشم کورانه نبینی روشنی زان توتیا

(سنایی، ۱۳۵۴: ۴۲)

از مراد خود تبرا کن اگر خواهی که تو
در میان بی مرادان یک نفس بی غم زنی
چون ولایتها گرفت اندر تنت دیو سپید
رستم راهی گر او را ضربت رستم زنی

(همان: ۴۲)

سنایی، در پرتو بینش عرفانی، از داستان رستم و دیو
سپید معنایی عرفانی دریافته است، اما در شعر او با
صراحت به موضوع این دریافت اشاره‌ای نرفته است،
و پی بردن به تأویلی که در ذهن او صورت پذیرفته
به عهده خواننده گذاشته شده است (پورنامداریان، ۱۳۶۴:
۱۸۹).

در *الهی‌نامه* عطار نمونه‌ای از تأویل و تفسیر نسبتاً
گسترده از داستانهای *شاهنامه* وجود دارد. یک نمونه

از آن تأویل داستان بیژن و منیژه است:

تو را افراسیاب نفس ناگاه
چو بیژن کرد زندانی در این چاه
ولسی اکوان دیو آمد به چنگت
نهاد او بر سر این چاه سنگت
چنان سنگی که مردان جهان را
نباشد زور جنبانیدن آن را
تو را پس رستمی باید در این راه
که این سنگ گران برگیرد از چاه
تورا زین چاه ظلمانی برآرد
به خلوتگاه روحانی درآرد
ز ترکستان پرمکر طبیعت
کند رویت به ایران شریعت

در اینجا، با مقایسه قصیده عینیه ابن سینا و داستان
«بیژن و منیژه» در *شاهنامه* فردوسی، نشان داده
می‌شود که هر دو استعداد پذیرش تفسیرهای تمثیلی
را دارند. این تفسیر، که از دیدگاه عرفان اسلامی قابل
قبول می‌نماید، البته تنها تفسیر ممکن از این تمثیلات
نیست و می‌توان از دیدگاههای گوناگون تفسیرهای
تمثیلی دیگری ارائه داد.

فردوسی در *شاهنامه* به غیرواقعی بودن برخی از
بخشها اشاره و تأکید می‌کند که این داستانها را
می‌توان از طریق تفسیر در خور پذیرش خرد ساخت:

تو این را دروغ و فسانه مدان

به یک سان روش در زمانه مدان

از او هر چه اندر خورد با خرد

دگر برره رمز معنی برود

(فردوسی، ج ۱: ۹)

فردوسی، در داستان اکوان دیو، که سخن دور از
واقعیت می‌نماید، دیو را مردم بد و ناسپاس معرفی
می‌کند:

تو مردیو را مردم بد شناس

کسی کو ندارد ز یزدان سپاس

هر آن کو گذشت از ره مردمی

ز دیوان شمر، مشمرش ز آدمی

خرد کو بدین گفته‌ها نگرود

مگر نیک معنیش می‌نشود

(همان، ج ۳: ۱۴۳)

در متون عرفانی، نمونه‌هایی از تأویل و تفسیر
داستانهای *شاهنامه* آورده شده و گویندگان این متون
کوشش کرده‌اند، تا با استفاده از عناصر اصلی این
داستانها، به تبیین جهان‌بینی خود پردازند.

سنایی در داستان «رستم و دیو سپید»، تصویر غلبه
سالک عارف را بر نفس اماره یادآور می‌شود:

برکیخسرو روحت دهد راه
 نهد جام جمت بر دست آنگاه
 که تا زان جام یک یک ذره جاوید
 به رأی العین بینی همچو خورشید
 تورا خود رستم این راه پیراست
 که رخش دولت او بارگیر است

(عطار، ۱۳۸۱: ۷۶)

قطع تعلق از علایق دنیای مادی است. در این داستان، زال مانند باز - قهرمان داستان - رمز روحی است که به صحرای عالم ماده افکنده می‌شود و یا نوری است که اسیر ظلمت می‌شود. سفید بودن روی و موی او، هنگام تولد از مادر، یادآور اصل نوری وی پیش از تبعید به عالم کون و فساد است (همان، ج ۳، عقل سرخ: ۲۲۸).

سهروردی برای تبیین دیدگاههای خود بارها از این عناصر استفاده می‌کند و به تأویل و تفسیر آنها می‌پردازد.

نمونه‌ای دیگر از تفسیر تمثیلی را می‌توان در کتاب *آتشکده آذر از لطفعلی آذریبگدلی* (۱۱۳۴ - ۱۱۹۵ هـ) یافت که آن را به مولوی نسبت داده است. این تفسیر تمثیلی و عرفانی درباره داستان سیاوش و پسرش کیخسرو و آوردن او از توران توسط گیو است که ضمن آن از ایران، توران، ختن، فرنگیس، گرسیوز، افراسیاب، پیران، زال، سمیرغ و قاف نیز سخن به میان می‌آید. شاعر با تأویل همه این عناصر اساطیری، داستان را از سطح حوادثی عینی و واقعی به سطح حوادث روحی و نفسانی و سرنوشت روح منتقل می‌کند و آن را رمز احوال خلق می‌سازد و معنایی عرفانی بدان می‌بخشد:

کیخسرو سیاوش کاووس کیقباد
 گویند کز فرنگیس افراسیاب زاد
 رمزی خوش است گربنیوشی بیان کنم
 احوال خلق و قدرت شادی و علم و داد
 زایران جان، سیاوش عقل معاد، روی
 از بهر این نتیجه به توران تن نهاد
 پیران مکر پیشه که عقل معاش بود
 آمد به رسم حاجب و در پیشش ایستاد
 تا بُرد مرورا بر افراسیاب نفس
 بس سعی کرد و دختر طبعش به زن بداد
 تا چند گاه در ختن کام و آرزو

در این ابیات، بیژن به روح یا نفس ناطقه انسانی، افراسیاب به نفس اماره، چاه به جسم، ترکستان (توران) به طبیعت، ایران به شریعت، کیخسرو به روح القدس و یا عقل فعال، جام جم به دل پیراسته از تیرگیهای طبیعت و نور معرفت یافته، رستم به پیر، که سالک یا روح اسیر در چاه و طبیعت را راهنمایی می‌کند و از چاه ظلمانی جسم و طبیعت می‌رهاند، تأویل شده است.

شیخ اشراق، عارف و فیلسوف بزرگ قرن ششم، به دنبال کوشش بدیع و ارزشمند خود در برقراری پیوند و سازش میان فلسفه مشائی ابن سینا و تصوف اسلامی و حکمت ایران باستان، داستانها و عناصر اساطیری ایران را نیز در پرتو جهان‌بینی ویژه خود تفسیر می‌کند. او در «رسالة الواح عمادی» از دو پادشاه اساطیری ایران، فریدون و کیخسرو، که هر کدام به نوبه خود دو مظهر کفر و ظلمت و دوسلطان غاصب و ستمگر یعنی ضحاک و افراسیاب را از اریکه قدرت به زیر افکنده‌اند، سخن به میان می‌آورد و کارهای سترگ آنان، نتیجه تأیید الهی شمرده می‌شود (سهروردی، ۱۳۷۳: ۱۸۶ - ۱۸۸).

در داستان *عقل سرخ* نیز به سبب تشابه و هماهنگی معنوی میان مضمون داستان عقل سرخ و داستانهای اساطیری، از زال و سمیرغ و رستم و اسفندیار نام می‌برد. و بن‌مایه اصلی *عقل سرخ* اسارت روح در عالم ماده و ظلمت و دیدار با فرشته در اثر ریاضت و

سطح اندیشه‌ها و افکار عرفانی را به کمال دارد (شاهنامه، جلد اول: ۲۶۹-۲۴۴).

کیکاوس مظهر نفس پابسته به امور دنیوی و شیفته تعلقات دنیای مادی است و هنگامی که وصف زیباییهای مازندران را می‌شنود، آرزوی تسخیر آنجا چنان وجودش را فرا می‌گیرد که اندرزهای زال عقل نیز نمی‌تواند مانع لشکرکشی او شود. پیروی از نفس و غفلت از عقل سرانجام کیکاووس را یکسره اسیر نفس اماره می‌کند و به دست دیو سپید نفس اماره اسیر و کور می‌شود و در زندان سیاه ماده و ظلمت و دنیای خاکی در بند کشیده می‌شود. برای رهایی از این زندان و بازیافتن بینایی خود نیازمند مرشد و پیری رهبر و راه شناس است، کسی که هفت منزل دشوار سلوک را زیر پا گذاشته و از طریق این ریاضت بر دیو نفس غلبه یافته باشد. رستم مظهر این عارف کامل و مرشد راه‌دان است. او از هفت خان می‌گذرد و دیو سپید را، که بر خلاف ظاهر خود باطنی سیاه و پلید دارد، می‌کشد. سفیدی این دیو می‌تواند قابل تأمل باشد، زیرا شهوات و تعلقات دنیوی نیز، که نفس اماره انسان را تشویق به دلبستگی به آنها می‌کند، دارای ظاهر فریبنده است. رستم با گذشتن از هفت خان و کشتن دیو سفید آن قابلیت و قدرت را می‌یابد که گمشدگان راه حقیقت و کوران اسیر دربند علایق مادی و ظلمت خاکی را بینا کند و آنان را از بند و زندان اسارت نجات دهد و راه کمال و رستگاری را به آنان بنماید. به دست آوردن جگر دیو سفید، در حقیقت، اشاره به کسب همین قدرت معنوی از طریق کشتن نفس و فعلیت بخشیدن به استعدادهای نهفته روحی و تحقق گوهر الهی انسانی است. رستم با چکاندن خون جگر دیو سفید در چشم کیکاوس و دیگر همراهان زندانش آنان را بینایی تازه‌ای می‌بخشد و دیدگانشان را بر حقایق می‌گشاید. آنگاه همچون مرشدی با یاری و دستگیری

بیچاره با فرنگس شهوت بیود شاد
گرسبوز حسد ز پی کینه و فساد
آمد میان آن دو شه نامور فتاد
تدبیرهای باطل و اندیشه‌های زشت
کردند تا هلاک سیاوش از آن بزد
زیر سفال سفله درخشنده گوهرش
پنهان نشد که داشت ز تخم دوشه نژاد
کیخسرو وجود ز ترویج عقل و نفس
موجود گشت و بال بزرگی همی گشاد
گیو طلب بیامد و شهزاده برگرفت
از تور تن ببرد به ایران جان چو باد
زانجاش باز برد به زابلستان علم
دادش به زال علم که او بود اوستاد

(آذریگدلی، ۱۳۳۸: ۳۱۷)

با این تفسیر، داستان از عینیت و واقعیت اساطیری خود تهی می‌شود و مفهومی معنوی و روحانی جای آن را می‌گیرد و سرنوشت روح یا نفس ناطق انسانی را پس از هبوط از عالم مجرده و تعلق به عالم ملک و ماده و تن خاکی نشان می‌دهد. این روح انسانی آمده است تا در این عالم به جزئیات نیز علم بیابد. اما دل‌مشغولیهای نفسانی مدتی او را به خود و تعلقات دنیوی سرگرم می‌کند. ولی سرانجام به خود می‌آید و طالب کمال و اصل خود می‌شود و سرانجام توران تن را رها می‌کند و به ایران جان باز می‌گردد. با این شیوه می‌توان بسیاری از داستانهای شاهنامه را تفسیر کرد. رفتن کیکاوس به مازندران و شکست او و یارانش از دیو سپید و سپس زندانی شدن او و گروهی از پهلوانان ایرانی و کورگشتن آنها و آنگاه گذشتن رستم از هفت خان و پیروزی وی بر دیو سپید و نجات پادشاه و پهلوانان ایرانی از زندان دیو سپید و بینا کردن آنها با چکاندن خون جگر دیو سفید در چشم آنان، استعداد پذیرش تفسیری در

دنیوی که فرایندی از جهل کامل است فرو می‌رود. تنها با بیدار کردن، بیرون کشیدن از مستی و آگاهی بخشیدن، می‌توان او را از مصیبت جانکاهی که به او رسیده نجات داد.

این وجود اخگری (روح آدمی) در میانه این عالم غریبانه فرو مانده است و هدف گنوسیه‌ها نجات این من درونی از زنجیر سنگین تن و نفس و بازگرداندن آن به ملکوت روشن الهی یعنی سر منزل اصلی است (همان: ۴۴). رفتن از سرزمین پدری و به بند کشیده شدن و احساس غربت، فراموشی و از یاد بردن عهد و پیمان، و ناله و فغان برای دور شدن از اصل خویش و موطن اصلی خود و آنگاه آمدن منجی، عناصر اصلی تمثیلات و داستانهای گنوسی را شکل می‌دهد.

در داستان بیژن و منیژه آمده است که گروهی از مردم ارمان - شهری در مرز ایران و توران - نزد کیخسرو پادشاه ایران به دادخواهی می‌آیند و از اینکه شمار فراوانی گراز به کشتزارهای آنان حمله آورده و به آنان آسیب رسانده و درختان را تباہ کرده سخن می‌گویند و درخواست کمک می‌کنند.

کیخسرو از پهلوانان می‌پرسد: کیست که به ارمان برود و شر گرازان را از سر این مردم زیان‌دیده کوتاه کند؟

در آن انجمن هیچ کس به شاه پاسخ نداد جز بیژن که پای پیش نهاد و داوطلب شد. از آنجا که بیژن هنوز جوان و کم تجربه بود، پادشاه، گرگین میلاد یکی از سرداران را با او همراه کرد تا راه را به او نشان دهد و

خویش این گروه سالکان را از چاه سیاه تعلقات و شهوت‌های نفسانی می‌رهاند و به عالم عقل و جان یعنی ایران باز می‌گرداند (پورنامداریان، ۱۳۶۴: ۱۹۱).

داستان بیژن و منیژه که ضمن حوادث پادشاهی کیخسرو، در شاهنامه آمده است، در قرن چهارم هجری و پیش از آنکه فردوسی آن را به نظم درآورد از شهرت و معروفیت در میان ایرانیان برخوردار بوده است (صفا، ۱۳۶۳: ۱۷۷). این داستان همچون برخی دیگر از داستانهای شاهنامه در کتب اوستایی و پهلوی شناخته شده نیامده است (همان: ۱۷۸). داستان بیژن و منیژه دارای ساختار گنوسی^۱ است. پهلوانی به جنگ‌گرازان می‌رود و در آنجا توسط همراه خود فریب می‌خورد و به عشق منیژه، دختر افراسیاب، پادشاه توران گرفتار می‌شود. به سرزمین توران می‌رود و به بند کشیده و در چاه زندانی می‌شود تا آنکه منجی و مرشدی نیرومند او را از اسارت رها می‌سازد و به ایران باز می‌گرداند. این چارچوب با اندک تفاوتی در بیشتر تمثیلات و داستانهای گنوسی رخ می‌نماید.

به باورگنوسیه‌ها، انسان از تن، نفس (جان حیوانی) و روح ترکیب یافته است اما در حقیقت دو منشأ این جهانی و آن جهانی دارد. روح انسان در اصل از سرچشمه‌ای الهی برخاسته و هم‌گوهر الهی است که از ملکوت خداوندی هبوط یافته و به این عالم خاکی افتاده است. بیگانه‌ای است در سرزمین ناآشنا، همان گونه که انسان در عالم اکبر (macrocosm) در میان هفت سپهر محبوس است، در درون تن در این عالم اصغر (microcosm) نیز این اخگر ملکوتی در هفت بند نفس و تن زندانی است (Jonas, H, 1963: 44).

اگر این روح اسیر به مرحله آگاهی و عرفان نرسیده باشد چنان در تاریکیهای تن و نفس فرو می‌رود که نمی‌تواند از خویشتن خویش خبری بازبیاورد. او در خواب و بی‌هوشی و فراموشی و در مستی لذات

۱. گنوسیس (Gnosis) واژه‌ای یونانی به معنای معرفت یا شناخت و از ریشه هند و اروپایی که با واژه‌های know در انگلیسی و (جنانه) Jnana در سانسکریت هم ریشه است (Encyclopedia of Religion, Vol. 5, P. 560). در دو سده پیش و پس از میلاد، در سرزمینهای فلسطین، سوریه، آسیای صغیر، جنوب ایران، مصر و سایر نواحی مدیترانه جنبش فکری گسترده‌ای شکل گرفت که به هستی جهان و انسان از دیدگاه ریزمای می‌نگریست. تفکر گنوسی از عقاید هلنی، بلبی، مصری، یهودی و ایرانی اثر پذیرفته اما خود صورتی مستقل از آنها یافته است. (Haardt, 1971: 1-4).

به سوی عالم پست و شهوانی تنزل می‌یابد و شباهت نزدیکی با مطلع قصیده عینیه ابن سینا می‌یابد.

هبطت الیک من المحل الارفع

ورقساء ذات تعزز و تمنع

ابن سینا در فلسفه باطنی و نیز در برخی منظومه‌های زیبای خود بارها درباره منزلگاه نخستین روح (نفس ناطقه) در آسمان سخن گفته. در این آثار، او مانند افلاطونیان و گنوسیها و اشراقیان، پزشکی روحانی می‌شود که به دنبال درمان بیماریهای غفلت و فراموشی نفس ناطقه است و می‌خواهد آن را از موقعیت دردناک زمینی و خاکی نجات دهد. این اندیشه و تصور معرفه‌النفسی در قصیده عینیه^۲ به شیوه‌ای نغز و زیبا بیان می‌شود.

در این قصیده، روح یا نفس ناطقه انسانی در صورت کبوتر مثل گردیده است و شیخ به مجرد نفس ناطقه و نزول او از عالم علوی و گرفتاری وی در دام تن و فراموش کردن اصل خویش اشاره می‌کند. روح در دام تن، هر گاه که وطن اصلی خود را به یاد می‌آورد، گریه و زاری می‌کند و در آرزوی بازگشت است، تا آنگاه که هنگام بازگشت و ترک قالب فرا می‌رسد و از بند علایق و دام عوایق رها می‌شود و به وطن خود باز می‌گردد.

پیش از ابن سینا، اخوان الصفا در یکی از رسایل

۲. نسخ جداگانه این قصیده به عنوان القصیده العینیه الروحیه فی النفس در کتابخانه ملی ایران و کتابخانه‌های برلین، منچستر، سلطان احمد سوم، حمیدیه و غیره موجود است. مجموع ابیات آن در طبقات الاطباء (ج ۲: ۱۰-۱۱) بیست و در پاره‌ای از نسخ بیست و یک است. در نقل ابیات قصیده عینیه به ضبط ابن ابی اصیبه در طبقات الاطباء اعتماد شده است (ابن ابی اصیبه، ۱۳۷۷).

شرح متعددی نیز بر این قصیده نگاشته شده، مانند شرح شاکرد شیخ یعنی ابوعبید عبدالواحد بن محمد الجوزجانی، شرح عقیق‌الدین تلمسانی (سنوفی ۷۹۰ هجری) به نام الکشف والبیان فی علم معرفة الانسان و شرح سلیمان الماحوزی البهرانی، شرح داود انطاکی، شرح سعیدالدین المنانی، شرح محی‌الدین ابن العربی، شرح سید شریف جرجانی، شرح قصیده ابن سینا در احوال نفس به زبان فارسی از نویسندگانی نامعلوم مربوط به قرن هفتم، به تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی (۱۳۳۴) در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران (رک. مؤلفات ابن سینا، ص ۱۵۴-۱۵۳) و فهرست نسخه‌های مصنفات ابن سینا، ص ۱۹۷-۱۹۵).

در کار کشتن گرازان نیز او را یاری کند. هر دو به راه افتادند و پس از گذشت روزها به جایگاه گرازان رسیدند. بیژن با تیر و خنجر، گرازان را کشتاری تمام بکرد و سرشان را ببرید تا نمونه‌ای از سرها و نیز دندانهای آنان را نزد پادشاه و دلیران آورد.

به باور مردم ایران باستان، پادشاه خوب کسی است که فضایل بایسته آن به کمالات الهی شباهت و نزدیکی تمام داشته و مظهر صفات خداوند در روی زمین باشد. از سوی دیگر، اگر کسی به ناحق براین مسند تکیه بزند و داد و آئین الهی را نگاه ندارد و ظلم و ستم بر مردم روا دارد، کارگزار نیروهای اهریمنی خواهد بود و جهان را به تباهی خواهد کشید و خود چون ضحاک و افراسیاب به بدفرجامی خواهد افتاد (مجتبایی، ۱۳۵۲: ۱۰۹).

بنابراین، کیخسرو نمودار یک پادشاه آرمانی است و دل بستگی بیژن به او به سبب همان صفات و خصایل نیکوی اوست.

در ادامه داستان آمده است که چون گرگین دلیری و پیروزی بیژن را دید بر او رشک برد و برای رفتار کردن او حيله‌ای فراهم ساخت. به بیژن گفت: در این نزدیکی جشنگاهی است که منیژه دختر افراسیاب و کنیزکان او در آن خیمه زده به تفریح و نشاط سرگرم هستند. اگر به آن جشنگاه بتازیم، چند کنیزک از آن گروه بر باییم و به ارمغان نزد پادشاه بریم، به دیدن آنان شاد می‌شود. بیژن نامجو و کام‌طلب بدین سخنان پرفسون فریفته و همراه گرگین به جشنگاه نزدیک شد. بیژن عهد خود با پادشاه را فراموش می‌کند و نیرنگ گرگین کارساز می‌شود و سرانجام بیژن نزد منیژه می‌رود.

منیژه مظهر شهوت و تعلقات دنیوی است که با ظاهر آراسته خود سعی در اغوای آدمی دارد. عشق جسمانی موجب فراموشی عهد و پیمان می‌شود و بیژن روح که در موطن خود مقامی بس بلند داشت

این فرهنگ عوام اساطیری به فراموشی ماتسیندرانات مربوط می‌شود.

این استاد جوکی، هنگامی که در سیلان حضور داشت، شیفته ملکه شد و هویت خود را به کلی از یاد برد و در کاخ وی اقامت گزید. پای مقاومتش نماند و تسلیم هوی و هوس شد. براساس منظومه گوراخانات، سرانجام ماتسیندرانات در سرزمین کادالی به اسارت زنان درآمده و در بند افتاد.

گوراخانات، با شنیدن خبر اسارت ماتسیندرانات، درمی‌یابد که مرگ او حتمی است. به قلمرو یم (Yama) نزول می‌کند و کتاب سرنوشت را می‌بیند و صفحه مربوط به سرنوشت استاد را می‌یابد و در آن دستکاری می‌کند و نامش را از فهرست مردگان می‌زداید. سپس به هیئت زن رقصنده‌ای خود را به حضور ماتسیندرانات در کادالی می‌رساند و ضمن خواندن آوازهای کنایه‌آمیز به رقصیدن می‌پردازد. به تدریج ماتسیندرانات حسب و نسب و هویت حقیقی خویش را به یاد می‌آورد: در می‌یابد که راه شهوت و لذت جسمانی به مرگ رهنمون می‌شود و فراموشی‌اش به راستی فراموشی فطرت حقیقی وی بوده و افسونهای کادالی نمودار سراب و شبهه‌های فریبنده زندگی دنیوی اند (الیاده، ۱۳۶۲: ۱۹).

مضمون این داستان این نکات را در بردارد: ۱- پیری روحانی به دام عشق ملکه‌ای گرفتار می‌آید یا به اسارت زنان می‌افتد ۲- در هر دو مورد عشقی جسمانی بی‌درنگ فراموشی پیر را به دنبال می‌آورد ۳- کسی او را پیدا می‌کند و به استعانت رموز گوناگون او را در بازیابی هویت خویش یاری می‌دهد (همان: ۱۲۰).

بیژن به کاخ منیژه آورده می‌شود و پس از به هوش آمدن متوجه غربت و به دام افتادن خود می‌شود و به خداوند پناه می‌برد و با خود می‌گوید که از این دام رها نخواهم شد و بر گرگین نفرین می‌گوید. اگر منیژه او را بی‌هوش نکرده بود،

خود به تأویل داستان کبوتران در کلیله و دمنه (باب الحمامه المطوقه) پرداخته و کوشش جمعی کبوتران را برای نجات از دام، رمزی از گرفتاری جان و روح انسانی در دام تن تلقی کرده‌اند. استاد فروزانفر، ضمن اشاره به برداشت اخوان از این داستان، یادآور می‌شود که شاید قصیده عینیة ابن‌سینا و تمثیل روح به کبوتر یا ورقاء از این منشأ در ذهن وی رسوخ یافته باشد (فروزانفر، جزء دوم: ۵۹۴).

با بررسی و تأمل در این قصیده می‌توان چارچوب کلی اندیشه گنوسی و عناصر اصلی آن، همچون دوگانگی روح و جسم، هبوط روح از عالم بالا و گرفتاری آن در تخته‌بند تن و فراموش کردن اصل خویش، و سرانجام بیداری و بازگشت به جایگاه و موطن اصلی را در آن ملاحظه کرد.

پس از آنکه بیژن به جشنگاه منیژه وارد شد،

سه روز و سه شب شاد بودند به هم

گرفته برو خواب و مستی ستم

چو هنگام رفتن فراز آمدش

به دیدار بیژن نیاز آمدش

بفرمود تا داروی هوش بر

پرستنده آمیخت با نوش بر

(فردوسی، جلد سوم: ۱۵۸)

چون بیژن بی‌هوش شد، پنهانی به کاخ منیژه در سرزمین توران آورده شد.

به اسارت زنان در آمدن و اصل و نسب خویش را فراموش کردن، در داستانها و حکایت‌های اقوام دیگر نیز رخ می‌دهد.

ماتسیندرانات (Matsyendranath) و گوراخانات (Gorakhnath)، در زمره مردم پسندترین یا مردمی‌ترین استادان جوکی هندی در قرون وسطا به شمار می‌روند. از کارهای شگرف سحرآمیز آنان ادبیات حماسی پرمایه‌ای فراهم آمده است. یکی از رویدادهای اصلی

اسارت مردان آن سرزمین در می‌آید که از غذاهای خودشان به او می‌خورانند، و شاهزاده هویت و اصل خویش را از یاد می‌برد.

فراموش کردم که شاهزاده‌ام
و خدمت شاه آنان کردم

واز یاد بردم مرواریدی را

که پدر و مادرم مرا در پی آن فرستاده بودند

و به سبب سنگینی خوراکی‌هایشان

به خوابی ژرف فرو شدم. (Haardt, 1971: 163)

پدر و مادر او دریافتند که بر سر او چه گذشته است.

به وی نامه‌ای نوشتند،

بیدار شو و بیا خیز

و به گفتار این نامه گوش دار

یاد آر که شاهزاده‌ای هستی

بنگر که به اسارت چه کسی درآمده‌ای

مرواریدی را که برای جستجوی آن

به مصر شتافته‌ای به یاد آر. (همان)

نامه را عقابی برای شاهزاده می‌آورد که از صدای بال او از خواب بیدار می‌شود. حال خود را به یاد می‌آورد و سرانجام مروارید گرانبها را برمی‌دارد، روی به خانه پدر می‌آورد و جامه پلید و ناپاک مصریان را از تن می‌افکند و به سرزمین اصلی باز می‌گردد.

مضامین، غربت، اسارت در سرزمین بیگانه، پیکی که اسیر را بیدار می‌کند و از او می‌خواهد که عزم سفر کند، در قصه *الغریبة الغریبة* سهروردی نیز یافت می‌شود. قهرمان داستان که پسر «شیخ هادی ابن خیر یمانی» است از دیار ماوراءالنهر با برادر خود، عاصم، به بلاد مغرب سفر می‌کند تا گروهی از مرغان ساحل دریای سبز را صید کند، ناگهان به مدینه قیروان می‌افتد که اهل آن ظالم‌اند و آنان چون او را می‌شناسند او را بازنجیر می‌بندند و به

نمی‌توانست او را به توران بیاورد و اکنون که گرفتار آمده، هیچ راه گریزی در پیش ندارد و حال کبوتر قصیده عینیه را به ذهن متبادر می‌کند.

وصلت علی کره الیک و ربما

کرهت فراقک و هی ذات تفجع

کبوتر روح نیز با اکراه به سوی جسم رسید اما اکنون که این وصول انجام گرفته، ترک جسم برای او صعب و دشوار است.

همان‌گونه که عشق منیژه، بیژن را به سرزمین توران کشانده، نوعی جاذبه عاشقانه نیز کبوتر روح را به سوی ماده کشیده است.

انفت و ما انست فلما واصلت

الفت مجاورة الخراب البلقع

روح از عالم ارفع است و او را باجسم سفلی هیچ‌گونه سنخیتی نبوده، با این حال، در ویرانه بی آب و علف جسم سکنی گزیده است. بیژن روح نیز هرگز نمی‌خواست به سرزمین دشمن خود، توران، فرود آید اما لحظه غفلت او را از عالم ارفع یعنی ایران و خانه پدری و حضور در کنار کیخسرو دور ساخت. داستان رمزی سرود *مروارید*^۳ که در نیمه دوم سده دوم میلادی به زبان سریانی انشاء شده، از کهنترین داستانهای پررمز و راز گنوسی به شمار می‌آید که در آن مضامین هبوط، اسارت، فراموشی، بیداری و نجات و رستگاری به زیباترین شیوه تصویر شده است. متن سریانی آن در نوشته‌ای منسوب به توماس به نام *(اعمال توماس)*^۴ نوشته‌ای از سده سوم میلادی، آمده است.

خلاصه داستان، شرح حال شاهزاده‌ای است که از سرزمین شرق که خانه پدری اوست، به سرزمین مصر فرود آمده تا مروارید گرانبهای را که ماری سهمگین از آن محافظت می‌کند، باز آورد. در مصر به

زندانی می‌اندازند (سهروردی، جلد ۲: ۲۷۶-۲۷۷)

قیروان همان معنی رمزی مصر را در داستان سرود مروارید و توران در داستان بیژن و منیژه دارد. و نیز ماوراءالنهر در رساله سهروردی معادل شرق در سرود مروارید و ایران در داستان بیژن و منیژه است. به هر تقدیر، کبوتر روح به مجاورت و همنشینی جسم خو می‌گیرد و چنان در آن مستغرق می‌شود که گویی اصل خود را به کلی فراموش کرده است:

واظنها نیست عهد بالحمی

و منازل بفراقها لم تقنع

روح فراموش کرد که در کنار حضرت حق دارای چه مقام و منزلتی بود.

بیژن نیز با کیخسرو عهد کرد تا شر گرازان را از سرزمین و مردم ارمان دور کند و به سوی او باز گردد، اما عشق منیژه، موجب فراموشی عهد و پیمان او می‌گردد و به سرزمین توران سقوط می‌کند. . . . گرسیوز، برادر افراسیاب، بیژن را با حيله و نیرنگ به بند می‌کشد و به نزد افراسیاب پادشاه توران می‌برد. افراسیاب به کشتن او فرمان می‌دهد. بیژن همه راهها را بر خود بسته می‌بیند، عهد و پیمان خود را به یاد می‌آورد.

دریغا شهنشاه و دیدار گیو

دریغا که دورم ز گردان نیو

ایا باد بگذر به ایران زمین

پیامی بر از من به شاه گزین

بگویش که بیژن به سختی دراست

تنش زیر چنگال شیراندراست

به گودرز کشواد از من بگوی

که از کار گرگین شدم آبروی

مرا در بلایی فکندی که کس

نبینم همی هیچ فریاد رس

گریه و فغان بیژن و به یاد آوردن موطن و پادشاه و پدر خود بی شباهت به گرفتاری و آه و ناله کبوتر روح نیست.

تبکی و قد ذکر ت عهدا بالحمی

بمدامع تهمی و لم تقنع

روح از عالم بالا به دام جسم خاکی افتاده و به جایگاه نخستین خود دریغ می‌خورد. با وساطت پیران ویسه، فرمانده پرآوازه افراسیاب، از کشتن بیژن صرف نظر می‌شود و او را با بند گران می‌بندند و در چاه زندانی می‌کنند. چاه سیاه رمز عالم کون و فساد است که پایتترین مرتبه قوس نزولی است در حالی که بالاترین مرتبه صعود نیز عالم نورالانوار است.

در قصیده عینیه روح از (م) مرکز که بالاترین مرتبه است به (هـ) هبوط تنزل می‌کند:

حتى اذا اتصلت بهاء هبوطها

عن میم مرکزها بذات اجرع

علقت بها ثاء الثقیل فاصبحت

بین المعالم و الطلول الخضع

کبوتر روح در چنین سرزمینی به پایتترین نقطه هبوط می‌کند و از هر زمان دیگر از مرکز و عالم ارفع دور می‌شود. بیژن نیز در چاهی تاریک گرفتار می‌شود و بند و زنجیرگران از هر سو او را از حرکت باز می‌دارد.

به فرمان افراسیاب، منیژه را نیز از کاخ خود بیرون کردند و بر سر چاه آوردند. او شبها بر سر چاه ناله و زاری و بی‌قراری می‌کرد، و روزها بر در خانه‌ها می‌شد، نان و دیگر خوراکیها به گدایی می‌گرفت و از روزنه‌ای که بر سر چاه گشوده بود، برای بیژن فرو می‌ریخت.

۵. «ها» از حروف حلقی و «م» از حروف لبی است. بنابراین «ها» از مبدأ دستگاه صوتی آغاز می‌گردد و «م» از لب که آخرین دستگاه صوتی است.

شوم پیش یزدان بباشم بپای
 کجا هفت کشور بدو اندرا
 بینم برو بوم هر کشور را
 بگویم ترا هر کجا بیژن است
 به جام اندرون این مرا روشن است
 چو بشنید گیو این سخن شاد شد
 ز تیمار فرزندان آزاد شد
 بخندید و بر شاه کرد آفرین
 که باد آفرینت به جان آفرین

(همان: ۱۷۳- ۱۷۲)

گیو از سخن کیخسرو شاد شد و از غم و تیمار آزاد
 گشت. سپس به جستجوی پسرش هر جا گشت و
 نشان از او نیافت.
 چون نوروز آمد، پادشاه قبایی رومی بر تن آراست و
 از یزدان پاک یاری خواست.

خرامان بیامد بدان جایگاه
 به سر بر نهاده خجسته کلاه
 پس آن جام بر کف نهاد و بدید
 بدو هفت کشور همی بنگرید
 همه بودنیها بدو اندرا
 بدیدی جهاندار افسونگرا
 به هر هفت کشور همه بنگرید
 نیامد ز بیژن نشانی پدید
 سوی کشور گرگساران رسید
 به فرمان یزدان مراو را بدید
 بدان چاه بسته به بندگران
 ز سختی همه مرگ جست اندر آن
 سوی گیو کرد آنگهی روی شاه
 بخندید و رخشنده شد پیشگاه
 که زنده است بیژن تو دل شاد دار
 ز هر بدتن مهتر آزاد دار
 نگر غم مداری به زندان و بند

از سوی دیگر، گرگین که بیژن را فریفته بود در حالی
 که از کار خود بیمناک بود به ایران زمین بازگشت و
 خبر به شاه و پهلوانان، و از جمله گیو رسید که
 گرگین بی همراهی بیژن بازگشته است:

چو بشنید گیو این سخن هوشیار
 بدانست کورا تباهست کار
 زگرگین سخن سر به سر خیره دید
 همه چشمش از روی او تیره دید

(فردوسی، ج ۳: ۱۷۰)

آنگاه گیو نزد کیخسرو می‌رود:

از آنجا بیامد به نزدیک شاه
 دو دیده پر از خون و دل کینه خواه
 ز گیتی یکی پور بودم جوان
 شب و روز بودم بر و بر نوان
 به جانش پر از بیم، بریان بدم
 ز درد جداییش گریان بدم

(همان: ۱۷۱)

کیخسرو از وضع گیو و ناپدید شدن بیژن بسیار
 اندوهگین شد. اما گیو را دلداری داد و بدو گفت،
 اندیشه مدار که به جان بیژن گزندی نرسیده است
 و باید در فکر یافتن او باشی، به توران سپاه می‌فرستم
 و او را رها می‌سازم.

من اکنون فراوان ز هر سو سوار
 فرستم همه در خور کارزار
 ز بیژن مگر آگهی یابما
 برین کار هشیار بشتابما
 اگر دیربایم از او آگهی
 تو جان و خرد را مگردان تهی
 بمان تا بیاید مه فرودین
 که بفزاید اندر جهان هوردین
 بخواهم من این جام گیتی نما

مزن داستان را بره بردما
بخوانم وزین کارش آگه کنم
غمان بر تو ای گیو کوتاه کنم

(همان: ۱۷۴)

گیو نام کیخسرو را نزد رستم می‌برد و چون از
ماجرای بیژن آگاه می‌گردد غمناک می‌شود

پس از بهر بیژن خروشید زار
فروریخت از دیده خون بر کنار
که خویشی ایشان بد از دیرباز
زن گیو بد دختر سرفراز
همان بیژن از دختر پیلتن
گوی بُد سرافراز در انجمن
به گیو آنکهی گفت مندیش ازین
که رستم نگرداند از رخس زین
مگردست بیژن گرفته به دست
همه بند و زندان او کرده پست
ز بهر تو من خود جگر خسته‌ام
بدین کار بیژن کمر بسته‌ام
بکوشم بدین کار اگر جان من
ز تن نگسلد پاک یزدان من
من از بهر بیژن ندارم به رنج
فدا کردن جان و مردان و گنج
برآرمش از آن بند و تاریک چاه
نشاتمش با شاه در پیشگاه

(همان: ۱۷۸-۱۸۹)

آنگاه رستم نزد کیخسرو شتافت و گفت نجات بیژن
به زور و گرز و شمشیر و سنان هموار نمی‌گردد.
تدبیر باید کرد. پس به لباس بازرگانان درآمد، صد
شتر بار دینار برداشت و صد شتر دیگر را کالاهای
گوناگون بار کرد و رهسپار توران زمین گشت. البته
سپاه خود را بر در توران نگاه داشت و گفت از جای

از آن پس که بر جانش نآمد گزند
ز بس رنج و سختی و تیمار اوی
پر از درد گشتم من از کار اوی
زیونند و خویشان شده ناامید
گدازان و لرزان چویک شاخ بید
دو چشمش پر از خون و دل پر ز درد
زبانش ز خسرو پر از یاد کرد
چو ابر بهاران به بارندگی
همی مرگ جوید بدان زندگی

(همان: ۱۷۴)

بیژن را در حال گریه و زاری می‌بیند که از همه جا
ناامید گشته و با چشمی پر خون ودلی آکنده از درد یاد
وطن و کیخسرو و خویشان می‌کند. حال بیژن
شبهاتی نزدیک با کبوتر زندانی در دام تن «قصیده»
عینیه» دارد و بیان‌کننده زبان حال اوست:

و تَظَلَّ ساجعه علی الدمن التي
درست بتکرار الريح الاربع
اذعاقها الشرك الكثيف فصدها
نقص عن الاوج الفسيح المربع

کبوتر روح در میان ویرانه‌های تن فرسوده، نوحه‌سرای
می‌کند. این دام ستر تن او را از بلندای خویش دور
ساخته و از مسکن فراخ پیشین باز داشته است.
چون معلوم شد که بیژن در چاه افراسیاب افکند شده،
کیخسرو به چاره‌جویی پرداخت؛

که دارد بدین راز ما را وفا
که آرد ز سختی مراورا رها
نشاید جز از رستم تیزچنگ
که از ژرف دریا برآرد نهنگ
کمر بند و برکش سوی نیمروز
شب از رفتن ره میاسای و روز
بیر نامه من بر رستما

بدو گفت کز پیش من دور شو
نه خسرو شناسم نه سالار نو
ندارم ز گودرز و گیسو آگهی
که مغزم ز گفتار کردی تهی

(همان: ۱۹۰)

چون سرا از خریداران پرداخته شد و کسی نماند، تهمتن به منیژه گفت: از این تندی و پرخاشگری که بر تو کردم مرنج که به گرمی بازار خود دل بسته بودم. آنگاه بفرمود تا خوردنیهای بسیار نزد دخترک آوردند و سرگذشت وی را پرسید. و منیژه ماجرای خود بازگفت. رستم بدو مهربانی کرد و خوالیگر (=آشپز) را فرمود که مرغی بریان و گرم، پیچیده در نان برای منیژه بیاورند. جهان پهلوان با تردستی تمام، بی آنکه منیژه دریابد، انگشتری خود را، میان مرغ پنهان کرد و به منیژه گفت: این مرغ بریان را به جوان بیچاره و بی گناهی که درین چاه در بند است برسان. منیژه بر سر چاه آمد، و آن مرغ بریان را همچنان که در نان پیچیده بود به بیژن رساند؛ بیژن به دیدن آن مرغ خیره شد، و از منیژه پرسید این خورش را از کجا یافتی؟ منیژه از آن بازرگان ایرانی و نشانیهای او سخن گفت. بیژن، نان را بگسترد و چون دست را برای پاره کردن مرغ فراز آورد انگشتری را بدید که نام رستم بر آن نوشته شده بود.

بخندید خندید نی شاهوار
چنان کامد آوازش از چاه سار
چنان دان که آن مرد گوهر فروش
که آن مرغ بریان تو را داد دوش
ز بهر من آمد به توران فراز
وگرنه نبودش به گوهر نیاز
بیخشود بر من جهان آفرین
بینم مگر پهن روی زمین
رهاند مرا زین غمان دراز.

خود حرکت مکنید مگر هنگامی که من از جهان رفته باشم. اما همواره برای جنگ آماده باشید. سپس خود و سرداران با اشتران حامل کالا به توران رفتند و به شهر ختن نزدیک شدند.

پیران ویسه فرمانروای ختن در شکارگاه بود و هنگام بازگشت به رستم باز خورد:

یکی جام زرین پر از گوهر
به دیبا ببوشید رستم سرا
ده اسب گران مایه با زیورش
به دیبا بیاراست اندر خورش
به فرمان بران داد و خود پیش رفت
به درگاه پیران خرامید تفت

(همان: ۱۸۸)

رستم چنان چهره خود را تغییر داده بود که پیران وی را نشناخت. از رستم پرسید از کجایی و چگونه بدین جا آمدی و چه می کنی؟ رستم گفت:

به بازارگانی ز ایران به تور
بیمردم این راه دشوار و دور
فروشنده ام هم خریدار نیز
فروشم، بخرم ز هر گونه چیز...

(همان: ۱۸۹)

هنگامی که پیران هدیه های شاهانه رستم را دید شاد شد و وعده های خوب بدو داد و فرمان داد تا بازرگان و همراهان با آرامش و آسایش در سرزمین توران گردش کنند و به فروش کالاهای خود پردازند. منیژه خبریافت که کاروانی از ایران آمده است؛ نزد رستم آمد و درباره پهلوانان ایران پرسید و گفت مگر خبر در بند شدن بیژن به ایران نرسیده است؟

تهمتن از گفتار وی در میان جمع بیم کرد. بر او بانگ زد که:

تو را زین تکاپوی گرم و گداز

(همان: ۱۹۳)

و راهم را درست به سوی روشنایی خانه مان

در خاور زمین پیش گرفتم.

(Haardt, 1971: 163)

رفتن از سرزمین پدری و به بند کشیده شدن و احساس غربت، فراموشی و از یاد بردن عهد و پیمان و ناله و فغان برای دور شدن از اصل و موطن خود و آنگاه آمدن منجی، عناصر اصلی حکایات و تمثیلهای گنوسی است.

بیژن گفت گمان دارم که کلید گشودن درهای بسته پدید آمد!

به نزدیک او شو بگویش نهان
که ای پهلوان کیان جهان
به دل مهربان و به تن چاره جوی
اگر تو خداوند رخشی بگوی

(همان: ۱۹۴)

هنگامی که منیژه به رستم رسید و از او پرسید، پاسخ شنید که:

بگویش که آری، خداوند رخش
تو را داد یزدان فریادبخش
ز زابل به ایران ز ایران به تور
بیسودم این راه دشوار و دور

(همان: ۱۹۴)

آن گاه به منیژه دستور داد که از صبح تا شام هر چه می‌تواند نزدیک چاه هیزم گرد کند و چون شب‌هنگام تاریک شد، آتشی برافروزد تا گردان به رهنمونی شعله آن بر سر چاه آیند. منیژه چنین کرد. رستم و سرداران بر سر چاه رسیدند. سرداران هر چه کردند نتوانستند سنگ را از سر چاه بردارند. آن گاه:

ز اسب اندر آمد گو شیر نر
ز ره دامنش را بزد بر کمر
ز یزدان زورآفرین زورخواست

بیژن در می‌یابد که رهایی او از بند و چاه نزدیک است و امیدوار می‌شود که دوباره به موطن خود بازگردد! این بخش یادآور این بیت «قصیده عینیه» است:

حتى اذا قرب المسير الى الحمى
و دنا الرحيل الى الفضاء الاوسع

آگاه شدن نفس ناطقه از اصل خود همان گنوسیس است. با شناخت اصل روحانی خود در می‌یابد که از مشرق نور به مغرب ظلمت تبعید شده است. روحی که در زندان عالم مادی و قفس تن با اصل خویش بیگانه شده بود، خود را باز می‌شناسد. اما سفر از خاک به افلاک جز به مدد راهنمایی که او را به موانع راه آشنا سازد میسر نیست. در داستان بیژن و منیژه، رستم، همان منجی و مرشدی است که بیژن را در رهایی از بند و دام یاری می‌کند و او را برای سفر به موطن اصلی‌اش آماده می‌سازد. در جهان‌بینی گنوسیان نیز آن کس که رساننده این شناخت و عرفان به آدمیان است، پیام‌آوری از جهان روشنی است که مرزهای سپهرهای چندگانه را در نوردیده و شهرياران خودکامه هریک از سپهرها را غافل گذاشته است تا بتواند روح اسیر و جاهل را از اصل خویش با خبر سازد و او را به بازجستن روزگار وصل خویش ترغیب کند (Jonas. H: 45).

در قصیده عینیه، آنچه موجب نجات می‌شود و نقش منجی را ایفا می‌کند، همان عنایت الهی است که او را آگاه می‌کند و اصل حقیقی او را معلوم می‌دارد. در سرود مروارید نیز آمده است:

به یاد آوردم مرواریدی را که
برای آن به مصر فرستاده شده بودم
... راه بازگشت به خانه پدرم را پیش گرفتم
جامه چرکین ایشان را از تن به در کردم

گدازنده از درد ورنج و نیاز
همه تن پر از خون و رخساره زرد
از آن بند و زنجیر زنگار خورد

(همان: ۱۹۷)

بند و زنجیر از او برمی گیرد و آنگاه به همراه پهلوانان دیگر به کاخ افراسیاب شبیخون می زند و افراسیاب را سرزنش می کند. پس از این شبیخون به سوی ایران باز می گردند و بیژن موطن اصلی و خانه پدری را باز می یابد. سرور و شادی همه جا را فرا می گیرد. در «قصیده عینیه» ابن سینا نیز هنگامی که آن کبوتر روح به اصل خویش باز می گردد بر فراز آن قله رفیع آواز شادی بر می آورد.

سجعت و قد كشف الغطا فابصرت
مالیس یدرک بالعیون الهجع
و غدت تغرد فوق ذروه شاهق
والعلم یرفع کل من لم یرفع

البته این رهایی به سبب معرفت و دانش شهودی (گنوسیسی) انجام یافته است. در سرود مروارید نیز آمده است:

به سوی دروازه درود و ستایش
سرم را خم کردم و شکوه پدرم را
که آن را برای من فرستاده بود ستودم
... او نیز آنچه را عهد کرده بود انجام داده بود
و من با او در پادشاهی اش بودم.

(Haardt, 1971: 167)

ابن سینا در پایان قصیده درباره علت هبوط پرسش می کند که اگر این هبوط برای حکمتی بوده، این بر هیچ انسان زیرک و بافراست آشکار نشده است و یا اگر این هبوط برای دانستن امور نهانی بوده این مقصود نیز حاصل نشده است. به باور او، وجود روح و هبوط آن در عالم خاکی مانند برقی است که پدیدار

برد دست و آن سنگ برداشت راست
بینداخت در بیشه شهر چین
بلرزید از آن سنگ روی زمین

(همان: ۱۹۶)

رستم از بیژن می پرسد:

به بیژن پرسید و نالید زار
که چون بود کارت به بد روزگار
زگیتی همه نوش بودیت بهر
زدستش چرا بستدی جام زهر

(همان: ۱۹۶)

که این پرسش تا اندازه ای شبیه این بیت «قصیده عینیه» است:

فلای شی اهبطت من شامخ
عال الی قعر الحضيض الاوضع

رستم از بیژن می خواهد تا گرگین را ببخشد.

به من بخش گرگین میلاد را
زدل دور کن کین و بیداد را

(همان: ۱۹۶)

و تا بیژن خواست اعتراض کند و شرح بدکاریهای گرگین را باز گوید:

بدو گفت رستم که گر بدخویی
بیاری و گفتار من نشنوی
بمانم تو را بسته در چاه پای
به رخس اندر آرم شوم باز جای

(همان: ۱۹۶)

رستم منجی که در پی نجات سالک است به او یادآور می شود که نجات ممکن نمی شود مگر اینکه همه کینه ها و هواجس نفسانی را از دل بشویی، آنگاه استعداد نجات می یابی. ناگزیر بیژن بر او بخشود و رستم نواده خویش را از چاه بر آورد.

برهنه سر و موی و ناخن دراز

شد و آنگاه نهان گشت:

ان كان اهبطها الاله لحكم
طويت على الفطن اللبيب الاوزع
فهبوطها ان كان ضربه لازب
لتكون سامع بمالم تسمع
و تعوذ عالم بكل خفيه
في العالمين فخرقها لم يرقع
فكانت برق تاللق بالحمى
ثم انطوى فكانه لم يلمع

در پایان داستان بیژن و منیژه، کیخسرو جشنی بر پا می‌کند و بیژن را در کنار خود می‌نشانند و می‌گوید:

یکی را برآرد به چرخ بلند
زاندوه و رنجش کند بی‌گزند
وز آنجاش گردون برد زیرخاک
همه جای ترسست و تیمار و پاک
هم آن را که پرورد در بر نیاز
در افکند خیره به چاه نیاز
یکی را زچاه آورد سوی گاه
نهد بر سرش پر ز گوهر کلاه
جهان را ز کردار بد شرم نیست
کسی را به نزدیکش آزر نیست
چنین است رسم سپنجی سرای
بدو نیک را او بود رهنمای

(همان: ۲۰۶-۲۰۵)

نتیجه‌گیری

با مقایسه «قصیده عینیه» ابن‌سینا و داستان «بیژن و منیژه» در شاهنامه فردوسی و بررسی نگرش گنوسیها، می‌توان گفت، مفاهیمی همچون دوگانگی روح و جسم، هبوط روح از عالم بالا و گرفتاری آن در تخته‌بند تن و فراموش کردن اصل خویش، و سرانجام بیداری او با عنایت غیبی یا منجی و بازگشت به جایگاه و موطن اصلی، ساختار گنوسی

این تمثیل و داستان را نشان می‌دهد.

منابع

- آذریگدلی، میرزا لطفعلی (۱۳۳۸)، به تصحیح سادات ناصری، تهران، امیرکبیر؛
- ابن ابی اصیبه (۱۳۷۷)، *عیون الانباء و طبقات الاطباء*؛
- اقبال آشتیانی، عباس (۱۳۳۴)، «تصحیح شرح قصیده عینیه ابن‌سینا در احوال نفس به زبان فارسی»، از نویسنده‌ای نامعلوم مربوط به قرن هفتم، *مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران*، شماره ۴؛
- پورنامداریان، تقی (۱۳۶۴)، *رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی*، علمی و فرهنگی، تهران؛
- جزایری، نعمت‌الله (۱۳۳۳)، *شرح عینیه ابن‌سینا*، به تصحیح دکتر حسین علی محفوظ، چاپخانه حیدری، تهران؛
- سنایی، ابوالمجد مجدودین آدم (۱۳۵۴)، *دیوان سنایی*، به تصحیح مدرس رضوی، تهران، انتشارات سنایی؛
- سهروردی، شهاب‌الدین (۱۳۷۳)، *مجموعه مصنفات شیخ اشراق*، به کوشش هانری کرین و سید حسین نصر، تهران؛
- شخانه، الپ جورج (۱۹۵۰)، *مؤلفات ابن‌سینا*، مصر؛
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۳)، *حماسه سرایی در ایران*، تهران، امیرکبیر؛
- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین (۱۳۸۱)، *الهی‌نامه*، به تصحیح فواد روحانی، تهران، زوار؛
- _____ (۱۳۶۵)، *منطق الطیر*، به اهتمام سید صادق گوهرین، تهران، علمی و فرهنگی؛
- فردوسی، حکیم ابوالقاسم (۱۳۶۳)، *شاهنامه*، تصحیح ژول مول، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی؛
- فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۷۳)، *شرح مثنوی شریف*، جزء دوم، تهران، زوار؛
- مجتبایی، فتح‌الله (۱۳۵۲)، *شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان*، تهران، انجمن فرهنگ ایران باستان؛
- مهدوی، یحیی (۱۳۳۳)، *فهرست نسخه‌های مصنفات ابن‌سینا*، تهران، چاپخانه بانک ملی؛
- الیاده، میرچا (۱۳۶۲)، *چشم اندازهای اسطوره*، ترجمه جلال ستاری، توس؛
- Eliad, M. (1987), Gnosticism, from its origins to the Middle Ages. In *Encyclopedia of Religion*. Macmillan, Publishing, Co. 1987;
- Haardt, R. (1971), *Gnosis*, Leiden;
- Janas, H. (1963), *The Gnostic Religion: the message of the Alien God and the Beginnings of Christianity*, Second edition, Boston. ■